تذکره اطعمه پیشتر

از رسائل ارشاد

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه

بخدائی که تاجداری را — وقف کرده بخسرو قاجار

که در صد جا بدفتر بنده — اسم شاه است و اولیش هزار

لیک یکجا بدفتر ایشان — نبود اسم مایل افشار

تذکرة الاطعمه مایل افشار شیخ الشعرا

شیرین پلو که هست شه هفت کشورش — پرورده طبیعت درویش پرورش

محتاج اوست با بهشش چون گدا شاه — شاهی که هست زیر نگین معتبر کشورش

شیرین پلو که مطبخ شه بارگاه اوست — چاکر هزار هست چنان شاه سنجرش

شیرین پلو به نعش کرود شکه — نه صد کرور شهد شکم (بود هزار) انجرش

شیرین پلو که خسرو اقلیم نعمت است — هستند خاکسار فقیر و توانگرش

شیرین پلو که مطبخ شه سرپناه اوست — شاهان روزگار غلامند یکسرش

شیرین پلو که هست شه کل اغذیه — شد التفات خسرو غازی مقدرش

شیرین پلو همه تمجید آب نغ — سیصد هزار کله گذشته ز افسرش

شیرین پلو شهی است که از بهر حفظ جان | گردیده اند قیصر و فغفور چاکرش
شیرین پلو که مطبخ شه شد سرای او | دربار اش حاجب آمده دربان سکندرش
شیرین پلو بهای شهنشاه گشته و گشت | زالطاف او مطالب ارکان قاآن میسرش
شیرین پلو که نیست شد و گشت طعمه | یارب همیشه حفظ نما شاه و لشکرش
بو نصر شاه ناصر دین آنکه حق کند | عمر هزار خضر پیمبر مقدرش
شه را هر آنچه هست منور نظر او | شیرین پلو ز اطعمه گشته مقررش
عزت شده بدولت جاوید همرهش | آب بقا که داد به جان کمک دیگرش
او را چلو کباب ولیعهد شد چو شد | از مطلع جلال فروزنده اخترش
شیرین پلو که خورد شده سلطانی از ظفر | قیمه چلو که با خدا یار و یاورش
نایب شد به سلطنتش شاه اطعمه | زالطاف شاه عالم پاتخت بود دورش

زامرش چو پاسکنه علما را نظام شد | منسوخ شد علوم فصاحت بکشورش
آقا وجیه کامده او را شوید پلو | هر کس توجهی نکند بر شما گرش
باشی شدش بکلب اجودان عظیم کبک | از التفات داد که داد گسترش
در علمش ار ردیف فقیری بهم رسد | خواهد شدن جناب معاون مرورش
هنگام خفته سبلت ... دو لب کند | خنازی ... سکرش
حسرت پلو که شاعر شیرین پلو شده | اندر دل است آرزوی نان و حیدرش
قیمه پلو که قوت روان است لشکرش | یکجا بود برادر با جان برادرش
هر شب بخواب قیمه پلو را دید نوی | آقا رسوم منفعت شاه قلندرش
در باب دستخط همایون موشکافی | آقا نموده است و بنده سلندرش
شیرینی اگر است بدکان شکری | هستند واقعان حضور سرورش

اورا شده است معتمد الدوله همنشین / چونکه پسند کرده مهر پیمبرش

مستوفی الممالک او پیشکار آمده / زیرا که راحت حلقوم همبرش

گشته نظام دولت او نور گشته اند / گنجور زر و سیم کرده قند و شکرش

آب نبات برش و باده زبان بره / ساقیش قرص و شاه پسند آمده اخترش

روشنگرش که هست ز نوبه عماره اند / شکر پنیر چنگ و شکر پاره مضمرش

نقاش ندیم گشته و باش غزل آرا / دلگشته هیچ باشی و لوزینه بسترش

آقا وجیه کاده نافه پری درا / هرگز توجهی نبود بر شنا کرش
چغندرش

تنها نصیر دولت او نیست مصطفی / سوهان برای قرص شده رای اکبرش
خیال وزیر

اورا الیک شده عضد الملک در تنب / گز شهد و شیر کام دل آمده میرش

سوهیم

میرآخورش عسل شده و الحاج صیف تیمی / دارد به گوش نغمه کعاور سکندرش
حاجی بهاء دولت او شده شکر پنیر / از التفات خسرو جمشید چاکرش
تنها وزیر دفتر او نیست با قلوا / وارد و غنه نقل هم شده اندر دفترش

گشته نبات معتمد الملک از او اکمه / شیراز او مشکر و قند است بندرش

اورا شده است ساعد دولت / زیرا که هست نقل منقش نگاه درش

اورا شکر پنیر شده صاحب اختیار / از التفات شاه شهنشاه پرورش
گوئی که از ده شیره شده اش / نقل شده است مسقطه جبال قنبرش
زیبا عروس مسکه که شوش مشکم / حلوا جهیزش آمده و فالوده زیورش

گویا شده ش حکیم ممالک سکنجبین / کاندر مزاج هست گوارا در عروش

گته چو له آمده اورا نظام ملک / غیر از هوای گته حلوا نیست در سرش

گوئی که شده شناکر اعیار او گرز / نه نه بود شناکر اشیاء چغندرش

شیرین پلو سزد که دهد جایزه بکی | کوتا بهاری کاه دو خرواری در سرش
سرتیپ نی شکر شده بربنج کیش | زالطاف شیخ پیر و خداوند لشکری
از یاری فلک شده شمسش شباهت نان | سالی که کاه داده مایل قند در سرش
به عروس شده تنگ کار حجله اش | شلوار گشته قیمه و سیراغ معجرش
یخدر بهشت دلمه و بورانی دهان که | هرچار جامه اند باندازه برش
گشته صنیع دولت او باقلا پلو | زیرا که شغل شاه شده صنیع پرورش
تا شد وزیر کشور او قیمه کشمش | تا آتش انتظار خورند اهل کشورش
تنها حریره آصف دولت شده ورا | گردیده است شله شلغم برادرش
گشته امین سلطنه اش قند افشره | از التفات داور عدل گسترش
کرد و عروس حجله خوانچه شکر پلو | وقتی که میشود همی ولیمه زاورش

فخر الملکش آمده حلوای قند و شیر | در عهد خسروی که فلک گشته چاکرش
حب نبات آمده عضد دولتش | در دور داوری که غلام است قیصرش
شکر پلو شده است ثنا گو علی الدوام | بدولتی که هست شکر پاره افسرش
گشته ضیاء سلطنه اش نقل بهشته | زیرا که هست حمید سادات همسرش
توران آقاش که مثل نخل نبات | توپان آقا است خواهر باجانی برابرش
گشته انیس دولت او آب سیب دار | زیرا که شاهوار فکاهت گوهرش
تنها شکوه سلطنه اش شیر آب خلد | تاج آمده بدولت فرخنده گوهرش
تسنیم کاب خضر شده خاک راه او | شمس آمده بدولت اقبال اخترش
با رمیمن کرسیدش اختر سلطنت | کافتاده ظل سایه دادار بر سرش

مهر سپهر شد گهرش بدر سلطنت | کورا نموده است شهنشاه همبرش
زینب سلطنت گهرش آب خضر شد | کاندر تن است مهر شهنشاه انورش
شیرین پلو که زاده والاشان ملک | تا شد غذاش یار شهنشاه انورش
عصمت شده لب لعلش از ازل مگر | آب بقا که آمده جان بخش پیکرش
خازن شده بدولت شیرین پلو شکر | از التفات خسرو جمشید پرورش
یکدر بهشت عایشه خانم شده ورا | زیرا که مهر شاه شده شیر و شکرش
حاجیه خانمش شده حلوای زعفران | از لطف داوری که غذا شد مزعفرش
گشته امین اقدس او شیره شکری | ز الطاف خسروی که علاهست سبحرش
کرده یده است اختر چند اقبال بگش | زیرا که هست فرخ و فیروز اخترش
باشی بجو دیگان حرمخانه اش شده | زبر که دیگین که نام نهادند جوهرش
شیرین پلو که مظهر حمد خدا بود | هر کس ندیده مایل اجابت مظهرش

٢

شیرین پلو که هست دل شاه دلبرش ۰ تا شد شکر بهانه بود دلبرش برش

پاتخت اوست شیوه دخواهیم اتحاد | تاج بهمکر ملکاب تزد و گوهر تش
قیمش گرو کشنه و توپ دوی اشتها | شمشیر او تنجس و نیمروست خنجرش
کنجش بود فسنجن و ملکش میمن آست | اورنگ اوست دوری و کنگرست افسرش
اورا هلیم اتابک اعظم شده و شد | شال و کلاه روغن و قند مکررش
اورا امام جمعه پاتخت شد عسل | زیرا که وصف گفته مکرر پیمبرش
گویا مقدم وزرا ایش کته چلوست | زین مقدم وزرا شد مزعفرش
ازیار وزیر علوم عدس پلو | شیرین پلو جهان شکم شد مسخرش
عشرت پلو بدولت او نصرت آمده | زیرا که توپ و دیپ بود قند و شکر برش
چون شد معین دولت او آش ماش پلو | آمد رئیس مجلس شورای لشکرش

مستوفی الممالک او درج شد شکر ... کشمش قاتق است کلک بود کاسه دفترش

قند مکرر است در این جا به قافیه ... گر صد هزار مرتبه گردد مکررش

چایش وزیر عدل از آن شد که آورد ... اهل رجوع قند مکرر مکررش

سبزی پلو که هست امیر نظام او ... میدان اوست جوانچه و درازی تعارش

خفتان اوست مسکه خودش بود شکر ... شمشیر اوست تره و در خیر خنجرش

قیمه پلو بدولت او مختبر آمده ... چون آنکه شد صدارت عظمی مزعفرش

آهی پلو که آمده سردار کل او ... ماس و پنیر و نان و کباب بند لشکرش

سرکرده اش فسنجن و قاقال است و لک ... گر درش ورع و رب انار است مغشوش

حلوا امین ملک شد او را که گرد ... وقفش امین ملکه زرد و سیم د[ر] خزش

تا قلیه گشته است وزیر فوائدش ... جز آش انتظار کسی نیست میسرش

تنها وزیر کشور او نیست ترپلو ... گشته دبیر ملک بورانی کنگرش

کاچی شدش وزیر وظایف بسوی آنکه ... گردد پلو وظیفه مربا شاکرش

در فوج خاصه اش که مصالح چه بود ... سرهنگ قیمه گشت و شش انداز یادرش

میدان مشق شان شده خوانچه از آن سبب ... کاسه مشق را نه کسی کرده از برش

از عشق آش رشته شکوی گرسنه ... بالله که رفت قورمه سبزی ز خاطرش

شب دیر نان بنده که گم گشته سالها ... نا یدبرت بایل افشار قمصرش

شیرین پلو که کل جهان شد مسخرش ... اقبال شهریار نموده مظفرش

آمد ظهیر دولت او قند و شیر و شکر ... وز التفات خاقانی خنفوق پرورش

او را شده وزیر اورات حاجب ... شاهی پلو که جان جهان است لشکرش

شادی پلو برادر شیرین پلو شود
هنگام التفات شهنشاه دلکش

حقا که گشته صاحب دیوانش بوقلمه
از رأفت شهنشه سلطان [illegible]

کشمش پلو وزیر پاتخت او شده
تا آشش دهان دهد به شه گسترکش

پاشار آش کشک که بغدادش اشکم است
توپش بود چغندر و میراخ علکش

اشش بود فسنجی و کوبیده حاجی
بورانیش یساول و ریکا چغندرش

جبریل بوقلمه که بود لنگرش عرش
شهبال او ز پسته و بادام شهپرش

کچری وزیر اعظم دربارش آمده
زیرا که هست سایه دربار بر سرش

تنها دمی شکر او ز کلم پلو
رشته پلو شده است سپهدار لشکرش

ته چین پلو که آمده میر قلیچ او
شمشیر اوست یخنی و حلوا خنجرش

المرش

شد منشی الممالک او لاله پلو
از بهر آنکه شور چلاو است در سرش

تا اعتماد سلطنه آش اسپیناجیت
نبود عماد ملک مربا میسرش

فالوده ناظرش به بیوتات شد اگر
کامد مهندس فلک از بهر زیورش

گشته کباب گنجه تهش باغبان
نجار باقلیش شد و نجار ساغرش

حکاک باشیش زهی اش ماست شد
آش زرشک آمده نقاش زرگرش

تا اعتضاد دولت آن نیمرو بود
خاگینه نیست حشمت دولت مقدرش

تا سرکه انگبین بود اقبال دولتش
فالوده نی مظفر دولت مقررش

قلیه پتی که شیخ الاسلامش آمده
سیمیش اگر صدارت هزاران بود ارش

از پهلوی کسیکه که بلبلش عضد شده
نز پهلوی شهنشه و سلطان مظفرش

اقبال و دولتست در این خاندان او — در اندرون خانه چو یاقوت و قمرش

شیخ

یک لقمه نان دریغ کند گر هزار بار — سائل شود برادر موسی بن جعفرش

هر روز میدهد عوض نان و سیم و زر — دشنام هر کسی که شناگوی و چاکرش

جیره و جمله

یعقوب حاجی است که ملا هاچی پلو — با دوست یار غار حلاو شناگرش

خان رسول کامده کاسه گیچی در آ — نبود امید دادرسی لا همسرش

از سیم و زر گذشته ز قارون مجور — در مرز ری زسیم گران است چون زرش

یحیی به روح والد جدش بسیدم — گر بفشرند سیصد و پنجاه از خوش

اکنون که هست همسر آن کس دریده زن — شاید آن بود هزار و صد و شصت شوهرش

بی تمیز با همه قحبا که داشت — بوده عفیفه پیش زن و مام و دخترش

خان رسول هست همان کس که همسرش — کرده است وقف ماهی با حوض مرمرش

شیرین پلو که بچه مربع است مادرش — باشد بریج خواهر و روغن برادرش

بادام و قند و پسته ابا عم و عمه اش — قالو شده ش نبات و شده خاله شکرش

جده و جدا و هل و دیگک سید مدد شده — قاتقش اش شاه و خورنده شناگرش

شیرین پلو که هست شه ولکد افسرش — قورنچه است تخت و اطعمه هشتمند لشکرش

جا کلانتری که در اشکم زدو شد — ریش سفید کرده و طهران کلانترش

اسحاق خان رشتیش آمد اما بیج — زیرا که پیشخدمت شاه است گوهرش

شیرین پلو که مشترش مشتری شده — بودیده برش مشتری و در و ج مادرش

اکنون که هست همسر آن کس دریده زان — بردیم فکله پدر هر که شوهرش

شیرین پلو که گفته ذبیحی ثنای او — یا رب کند التفات کند بر ثناگرش

مایل که هست شاعر شیرین پلو کهی — شیرین پلو نمیکند از خود مکدرش

شیرین پلو بدوش شاعر کند عطا — گیر نو و گری جبه گون همسرش

گلچین شاه از صله از وی طمع کند / باهم هزار لک دگر استر و خرش
طغرل برای مهوش و مهوش برای او / خواهند از و همانکه حرامزاده اوترش
شیرین پلو برونق شاه اکرم کند / چیزی که نیم شب دهد آقا بهمسرش
آقا همان کسست که چون شاه لافتی / بیزار از نفاق بود شاه قلندرش
شیرین پلو در این جشنه شوی دگر هم / بردخت شاهزاده که او هست شوهرش
میخواست سال قبل هلاکش کند اجل / وز ام کرد کار بدا شد مقررش
در این سنه بحکم خداوند جان شکر / خواهم نمود ایدون با بامیرش
بی شک شریک خوله دشمن نشان شود / در دختری که حرمله باشد سمندرش
هرجا که هست صدرنشین انجمن / مولی صفت بجولش نشانده مصدرش
گویند شیخ و شاب که بو جهل وارث است / اقرار بر خدا و امام و پیمبرش
خانم که سیر و سرکه شیرین پلو بود / افشار سان فشرده بهمسر خزینش
خانم همان کسست که با حسام الملک / ایده بروح قدر نعجه پرورش
خانم همان کسست که هنگام لو دگر / کر کرده گوش دق خود از عوعوش
خانم همان کسست که در شهر تا لکه / ابنه نموده است تحول و تمددش

حاجی که خدا اش کر بالت شد که شد / کاخش صدف محله بازار گوهرش
هنگام عقد کردن مادر که پدر / داد آن محله را عوض مهر مادرش
از حکم شیر میر شکارش پذیر شد / در عهد خسروی که شکارست اژدرش
شد حسام دولت اوسیر جای خوش / فیمانی و قند او بدر یک اخترش
حاجی را معتمد الدوله انکه حق / باشد همیشه یار و شهنشاه یاورش
لولی که آتش تر شدش احتساب ملک / کامد همان شربت را واس مطهرش
گردیده است شیره بخش ضیاء الملک / کامد اسیر در کف آهو غضنفرش
لولی که آتش شسته شد اورا قوام الملک / کامد قبول مادر قاضی دو دخترش
او را اگر معادن ملکست نان ساج / گر شست در وی حوضه جز گشته گوهرش
گشته امین سره او کاسه پلو / زیرا که چشم سیم ندیده رخ زرش
او را شده است فضل کن شیخ الطمع / در عهد داوری که شهنشه بود گرش

ادرا بهاء الملک شده نازکش قدر | در شفقت مهر که شهانه نگرش
گشته کلاه جوش معین الصداره اش | زیرا که اش نگذشته مصدرش
ادرا نکو شده است لانمایه چو | گر خویشتن طبیب نموده مدارکش
گردیده صدر به علمایش گر طلب | گر روی علم جهل ستوده گرش
روزی شجاع در لقاء اوست تعاق | گر توپ و تیپ قند سم سنه مخوش
گشته شجاع الملک در ابرو دو اشکنش | گر تیغ آب گشته برفند خنجرش
گویا شده‌اش عروس محقق گشته چو | گش قیمه زیب و در مرتب آورش
دورا شده است دو ربه معین الملک | در لطف داوری که قضا گشته چاکرش
یحیی نکو شده است شریعتمدار او | کامد قبول داد که عدل گسترش
سرهنگ ملک فر شده‌اش با تلاق تق | از التفات مخبر دولت به جوهرش
نایب بنان مخبر دولت که نور اوست | شیرین چو شده است دو پیل بار گرش

معمار باشیش شده چاپار غداد | از بهر مهندس افلاک اخترش
پاشای با غدا و اگر نیست از چه او | بنا سر عسکرش بود و دفعه عسکرش
شیرین چو قصد قارون نکند ورا | زیرا که گنج اوست همه خاک بر سرش
شد او وش بهشت بنا گر کند بری | آید برون ز عهده که باشد میسرش
خرجی که در غزای حسین می کنند | در پای پادشاه نویسد پیمبرش
هشتاد سال ایل قشار مرخ | بسر داده ونه دیده رخ سیمش درش
ماس وچند رش
شیرین چو رواست که دارد دریغ | الطاف خویش و از آب مجموع لشکرش
شیرین چو که اطعمه هست لشکرش | و از آب جاجش شده دریا ن سکندرش
شد حکمران بندر بوشهر اه شکر | از الطاف کردکار وشه بنده پرورش
بد نایب الوزاره تبریزش وله | شد حکمران دشتی و بوشهر و بندرش

شاه است در ممالک قانع و نام او — باشد علی و هست علی یار و یاورش

شاه نجف علی ولی آنکه در ازل — شد نایب الوزاره تبریز چاکرش

تا دشمنیست جز او شهد حکم آتش — باشد همین که مدح سراید ثناگرش

بحریست جود او که در او آنکه زر نشود — نبود بغیر ملک فلک هیچ لنگرش

بابش نظام دولت ایران بدی و حال — باشد بهشت مسکن روح مطهرش

شیرین چو بطبع وی کامران شده — در عهد خسروی که شکار است اژدرش

بو نصر شاه ناصر دین آنکه در حقیقت — شیرین چو صفحه همی چشم پرورش

جلوات تنش او شد دریمه زری — زیرا که هیچکس خبری از گوهرش

او را عمید ملک شده حضرت الملوک — زیرا که بهر است قد سالار درش

باشد عمید ملک همان کس که جوهرش — کرده است وقف خدمت او شیشه درش

گر زینهار دختر او پنجه را زدست — رو دید چرا تفصیل سر چون پسته سدرش

اینجوش ز خود می نکنم لیک شد رضیت — دیدم بعقله پدر پور و دخترش

تا در سعیر آتش سوزنده است باد — روح پلید کلب نواله سمندرش

شیرین چو شهر است که در جنب اسمی — باشد لب ان مایل قیقار افسرش

افسر همان کس است که در عالم هنر — راوی پی شعر شده مجد ملکی

مشتاقیش بعصر شده عنصری که — از چشمه سار نطق او ان گشته کوثرش

مشتاقیت آنکه با قلم سعد رفت — صفحه بگوش ناطقه گردیده محضرش

بسمل شده است شاعر شیرین مرقم — زیرا که نور قیمه و قدر مرتب درش

بسمل همانکس است که مه شعله قباست | مانند ذره ایست بر رای انورش

شد منعمس الممالک او شیخ شاعران | از کید آسمان غلط کار و اخترش

شکوه ز آسمان نکنم این ملال و ملک | رادیم بکعبه پدر چرخ و خیبرش

شیرین پلو که رحمت روح است پیکرش | هرگز مباد دور شناکوی از برش

گشته سهام دولت او پیش پا بلو | در عهد خسروی که غلام است سنجرش

باشد سهام سلطنتش آنکه در جهان | باشند هشت و چار همه یار و یاورش

شیرین پلو که مطلع مهر خدا بود | هرگز ندیده نایل افشار مظهرش

گشته ندیم باشی او شیره شکر | زیرا که هست جا که گفتار شکرش

نایل که هست راوی اشعار نغز او | کی دیده است راوی اشعار آذرش

شیرین پلو که کل جهان شد مسخرش | اقبال شهریار نموده مظفرش

گوینده یخ شده ملک او را اتباع ان | در ساحلی که هست ابو شهر بندرش

۲۰ فو

یخ یخ شود و بتر که دنج میشود اگر | یک نقطه آتش بزید گذاری به بندرش

زان قحبه که ملک تاجران است | باچه خویش آمده همسر به آخرش

نایل کسی که باچه خویش را بسوخته | گر کرده است گوش فلک را ز عرعرش

در سجر کاف و سین زانکس چراغ او | گشته است کیر نایل و خانه است لنگرش

روشن کند چو روز شبستان فرج را | شب از فروغ مشعل و فانوس لنگرش

شد مبتلا برنج عشق بسکه خورد و عن | از کون هر کسی که فشرده بمنبرش

شیرین پلو که آمده بر نخجس پیکرش | تلخ است کام هر که بود دور از برش

و پیخت پخته خان شده او را لب / کاندر لب نان گوهر شهوار گوهرش

تنها امین دولت او نیست چون قند / گشته امین خوت او قند جوهرش

باشد امین حوزتش آن دو فنون هست / راوی بهر که راوی او مجد سکرش

او را حسام سلطنه انگور شد مگر / کز طبع شاهباز نماید کبوترش

انگور میوه ایست که اش هم کند / روباه را دلیر چو شیر غضنفرش

شیرین پلو که آمده جانان بخش سکرش / چون آفتاب سایه شه بالای سرش

تنها وکیل لشکر او نیست شاه توت / توت سفید آمده دستور لشکرش

تنها امین صحه او نی خیار سبز / خوش شد امین سره خواسته خبرش

تنها ضیاء دولت او نی کباب کبک / گشته ضیاء الملک کباب کبوترش

او را ادیش شد با بورانی فرح / آب خضر که هست روان بخش چکرش

او را حکیم باشی بریز شیر شد / در حالتی که بود هم آغوش شکرش

مستوفی ورب آسی همه کالمه ارش / چونان طولمه که در عالم یکی اخترش

او را سراج ملک شده قند سفید مشک / ز الطاف ایزدی که محمد پیمبرش

گردیده است خازن ملکش خباب پاک / از التفات داد کر پاک گوهرش

سرتیپ ادست دلمه که از بوت منخورند / گوییده سان طوله امیر الامرا لشکرش

مخصوص گشته است اجو دانش قیمه / از داور داوری که سپهر است و قبرش

حاجی مستشار شد او را اشکر پلو / از التفات خسرو خورشید چاکرش

گشته حکیم باشی کاشانش آبگین / از التفات مسکه قرمه و فصرش

حاجی شود پلو که شفیع است نام او / مستوفی است دکشور جم گشته کشورش

زیبد که همچو نایب اشار عسجدی / گردد برای جایزه دری شاکرش

[illegible]

شد مفلس الممالک او ز شیخ شاعران ... در دوره که مور شده شیر جعفرش
گردیده فخر بر شعرایش چو مهد ... از یاری مهیمن تهو که یاورش
حاجی کلانترش بدرست و مجلسش ... شد کدخدای خارج طهران برادرش
شعری ورا شده است مربّا ز تحمید ... در عهد خسروی که شده یار شاکرش
شعری سما کس است که در حق شاعری ... نبود کسی که جلوه کند در برابرش
در روزگار شاعر شیرین بلد شد ... ما در لقب که آمده جان بخش شکرش
او را شده است فرس و دری ار قدر حروف ... در دوره که آمده عشقی کبوترش
شیرین چو که کامروا در همه شد ... جز مفلس الممالک و ایل که شاکرش
او را شده است ایل قجار حامل ... در دوره که چرخ بود پشت اخترش
او را رئیس گشته دار العلوم عهد ... در عهد خسروی که کوکند چاکرش
باشد رئیس آنکه با تمام شهر ... گردیده است مجروق برادرش

او را شده است [illegible]
در عهد خسروی [illegible]

شکر چو که هست شهنشاه شاعرش ... اوج که تیره است در این دوره اخترش
آب حیات وی که بوی کس نبرد ره ... نه صد هزار کله گذشته است از درش
در مجلسی که صدر نشین عنصری بود ... استادی آن نجویش نشاید مصدرش
مانا که همچو خویش مصور ندیده است ... داند چنان مصور مانند مصدرش
فرقانی و ظهیر و جریر و انوری اش ... هستند راویان کلام برادرش
شکر چو که خسرو شیرین زبان بود ... باشد ندیم باشی اعظم برادرش
جدش صبا که هست جهان سیر گاه او ... زیبد که انجم ثاقب کند و شاکرش
شیرین چو که هست از آن بخش شکرش ... شاه است تاج و تخت بود قند و شکرش
مرده چو که آمده شمس شاعران ... ریح زحل بود چو نفخ جواب آذرش

هنگام خرسواری او در بر اندرون — تشخیص کی دهند ز بیچاره چرکش
با چه خری که همره او هست روز و شب — دسیم لوی فشرده لب یا جرکش
در حشر همچو جلوه و شمر و سنان در جگر — بنمود امید عاطفتی ز پیمبرش

هنگام نرد باختن از کعبتین او — صد ره نموده **بایل آز** فشنده برش
شیرین پلو شهد بسته و چون شیر تارها — **هستند جان نثار مسلمان و کافرش**
شیر و شکر شده است **بدایع نگار** او — ز الطاف بندگان خداوند پرورش

اورا **لسان الملک** از آن گشته فخر — کامد کلام غیرت قند مکررش
در بزم در فلک عمل و معرفت — در پاک بوده او چه برادر مدبرش
ماس و موسیر کامده اورا **عمید ملک** — گویی سرشته اند گل او ز آب همبرش

در خاک پاک آمده و نژاد گوهر و راز — آنانکه زلف قرند ندانند لغزش

کوبیده و سماق **که حاجب** شده ورا — غافل نمی‌شود نفسی شعله آذرش

هوا زیاد چه پلو
با چه پلو که آمده اورا **دبیر ملک** — غیر از هوای پلو نیست در سرش

در **ملک او قوام** جو گرد دید اش بزرگ — آمد گزیر شاکر و مداح حیدرش
شیرین پلو که آمده **سلطان امین** او است — آب حیات کامده جان بخش لشکرش
هستند شیخ و شاب بحر شاه او ولایتش — پرورده طبیعت درویش پرورش
پورش که آبدار جاندار آمده — گویی سرشته اند گل او ز آب کوثرش
چون خانه زاد شاه **علی اصغرش** بود — باشد مدام یار خداوند اکبرش
فخر خدای **صاحب جمعش** نمود دارا همه — آل براهمه اند شاکر سراسرش
اورا چه پدر که مظهر مهر خدا بود — چون ذات شهریار یگانه است گوهرش
بونصر شاه ناصر دین اش که حق کناد — عمر هزار خضر پیمبر مقدرش
شیرین پلو هزار نشیش اب مین — خوردند در سرای شه بچه قلندرش
شد لطف و **مقوم دیوانش** او نسب — کامد گزر برادر و با جمله درش

گو بیده قلعه که شد او را ایلچی — هرگز ندیده مقعدش

ترشی بیار از جوش شاه آمده — کز بهر زر طراز دهم با پیاله خورش

هرکه که من با چه خواد سپوختم — گر گرد گوش شب قلندر از خروش

شیرین چو که آمد جان بخش بیگوش — تلخ است کام هرکه بود در ازدرش

خرکله با چه اش نبود ناظم اکا — زیرا که سیم با چه شد و کله شد درش

در رشت نان سنگک و در دست گر کباب — باشد سماق مغنی و نعناع خضرش

گو کو که شیخ مسجد آدینه جلوت — محراب او است قلیه و کرات منبرش

سر شیر و قند و شامی و کوبیده و کمی — با کل اطعمه شب در روزه در برش

زانجمله گر نصیب حسن لیلو شود — با لعله که نیست مایل افشار با درش

در حرم اگر کش بجک قند نان داشگنه — نارد بیاد انچه کشان و قیصرش

میرزا حسن امین دارالکره
وقایع نگار
بندر ابوشهر

در واکه نیست ظل خدا آتش گوال — ورنه بود آرزوی نان و سغرش

بغدادش از خراب بشد آباد میشود — بنهد ز نان کلاه اگر شاه بر سرش

بو نصر شاه ناصر دین الله حق نگاه دارد

عمر هزار خضر پیمبر مقدرش

در تصرف ... ۱۲۹۷

... ۱۲۹۸

شاهنامه چاپی — جلد | [illegible] چاپی — جلد | حیوات القلوب — جلد | [illegible] — جلد | مثنوی [illegible] — جلد | انوار سهیلی چاپی — جلد

کلیات [illegible] — جلد | دره نادری — جلد | یوسف زلیخا خطی — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | سراج القلوب — جلد

رساله [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد

حافظ چاپی — جلد | کشف الاسرار — جلد | [illegible] — جلد | فرهنگ [illegible] — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد

رساله [illegible] — جلد | گلشن راز — جلد | [illegible] — جلد | دار المعاد — جلد | مفتاح الجنان — جلد | جامع [illegible] — جلد

[illegible] — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] الملوک — جلد | [illegible] — جلد | [illegible] — جلد